

مناد و انساچیم جاوار و انساله ویرند ❀ رجال گفت جان
 رازیزد از اول رنده برتن بجان که کاغذ باشد نه اندازند (۱۲۸) سیم
 راش رواد بهر مندار و م نیاش و بچید ❀ نیاتوش سران
 شرمندگی در پیش و نکند (۱۲۹) فر شلیده کر اب نیاش
 بد و فت شید پر زنگ مرتاج چیم او ❀ پس فرزانه
 سنگ پشت که فرستاده ننگ تو انا نام باشد پیش شده گفت رهبر
 بهی مردم صیت (۱۳۰) سود بهی شالش مهرهای سام و فت
 هر شامام و بهر سورام و در دارام و زوارام و فر دارام
 دو شام کاشید پر فر چنگی بند ❀ فرزانه دانش ستای
 نام گفت پادشاهان و دستوران و پهبان و پرشکان و ستاره سمان
 مرد مراد بهر فرونی اند (۱۳۱) کرد اب و فت هم سینارام ہی سیم
 فروخ یوفدی آوند ❀ سنگ پشت گفت در جانوزان هم این گروه
 که گفتی هستند (۱۳۲) هر شامی زبیر کا فرش فاشیمجار و م فرو
 اب ❀ پادشاهی زنبور این با مورد گروه خود (۱۳۳) و بهر
 سوری مرواک و اک اویر ❀ و دسوری رو باه یاد آور (۱۳۴)

و اسپریدی بتار کرو ❀ و سپیدی پیل شو (۱۳۵) و مرواری
 مهر تیار نوز پو همیک کافه ناشیدن بهمیم نوز یکمده ❀ و پرشکی
 از سگ نوز که ریش بلبسیدن زبان بر کند (۱۳۶) و مروار بر دنک
 آو پو و مال پوز و دیوز و کتون شمال ❀ و اختر شناس
 خروه است که دمان و بسنگام روز و شب نیکو شناسد (۱۳۷) چم پیم
 زورس رسمید شالش هر مای هر مودرانه ❀ چون بدین سخن
 رسید دانش ستای خاموش ماند (۱۳۸) قیر شلید و لیساج کرامید
 وقت فرنیگ منوشام کاشید پر کیام آو ❀ پس فرزا
 فیافر سئاده سیمخ خرد مند نام فرامیده گفت می مردمانه در هر کدم
 است (۱۳۹) سو دهبی ویز لور سام وقت یساج چشمال
 و شیدال منوشام کا آو ❀ فرزانه روان ماه نام گفت یز
 زود بانی وجد کرد که نیک از بد جدا سازد مردم راست (۱۴۰) شلیده
 لیساج وقت مردم ساخ لاج سا و مشا مامید شمیناسه
 پوله آب کا پشمالند و پوله حمیم شمال ❀ فرزانه یساکت
 اگر در شب پیره صد گو سفند زاید روز همه زاوده خود را بشناسند و بچه چین ^{دانه}

* سوی مادر کرایه و اینمایه شناسانی مردم را نیست (۱۳۱) سود بهی و
 یزور و فد منوشام سنکیور بند * فرزانه روان ماه گفت مردان
 دلیر و جنگجو اند (۱۳۲) شلیده یساح پاره و واد پومر شماساش
 سنکیور در لیدند * فرزانه یسای پانج داد که از شیر پر خاشخه نیستند
 * چه جنگجویان سنگام سنابش خود را بد و مانند کنند (۱۳۳) و یزور هر
 پار و پال اند * روان ماه از پانج باز ماند (۱۳۴) ویر شلیده شاسیا
 نیاش بده و فت کشا و شالایی یو اس کاشید پر فر
 رنگ منوش پر تواند * پس فرزانه همای فرستاده مور بر تمام
 پیش شده گفت کجاست دانایی که مراد بهر بهی مردم شنوند (۱۳۵) سود
 بهی مزد ام هر تائیده سام پار و واد یو اید امی هر فرزنگی
 منوشام شالش اسپ یو پر زور هام هر فرسوس شامی چه
 پراسد امی خار پدایند * فرزانه بر دوان ستائیده نام باخ
 داد که یکی از بهی مردمان دانش است که به یزوی آن از فرود جای بر افراز
 گاه می برابند (۱۳۶) شلیده شاسیار و واد امر پدیم خاد فر
 عاد می سمینار ام کایت بهیم شالش ادیو پدام نور و خور




کاشید اخوا و کند ❀ فرزانه بهای گفت اگر بدین من نازی
 جانوران را نیز این دانش است که بدان گل و خار را جدا می کنند (۱۴۷)
 سود بهی مزد ام هر تائیده وقت بو شالش کا تان اسپ
 و تون و او جما کا تون و او اند و تان شالش هنگ و زرد
 یو منو شام را اسپ ❀ فرزانه یزدان ستائیده گفت که دانش
 بیخ است و شاخ و شمار شاخ داده اند و بیخ دانش و خورش پند است که مردمان
 راست (۱۴۸) شکیده شاسیاز وقت ار سما کایتیه بهم
 و اوه هند و ساب فروه کا جرش آوشید ❀ فرزانه
 بهای گفت ما را نیز این داده اند و هر گروه را روشی است جدا (۱۴۹)
 و هین پان بر دیو فرجیو رام تیما بیکار هنگ و رز خار کند
 رم چاد اوهمایته سازنده اسپ و ایداه هرام سفا و او
 ❀ و هم بران گونه که و خورشان شما آشکارا و خورش پند میکنند در میان ما
 نیز آگاه گرداننده است و یکی زبان ز مپود انگین است (۱۵۰) سود
 بهی مزد ام هر تائیده وقت پپ منوش پاپی
 خاد باید و پا آرام راج سیر و ز خاد ستمیر و پیه مدی

شالش په مزد هتک فراسیام زاپیده خار بود ❀
 فرزانه یزدان ستاینده گفت درون مردم برابری می باید و باروان پیوند
 می پذیرد و بی میانی دانش بفرخوی فرزایان فروزیده میشود (۱۵۱)
 شکیده شاسیار و قدیمینارام جزامنده یته سیرنده
 خاد و روند ❀ فرزانه همای گفت جانوران رمنده نیز آمیزنده
 میگردد (۱۵۲) سوربهی مزد ام بر تاینده و فتال
 چیم آو پاهیم سجادار جمابام آو پویه زاباه بر رابام
 منوش رسمید و سجاد منوش بام پویه مزد هتک
 سیام کام ❀ فرزانه یزدان ستاینده گفت چنین است باین
 رسایی شما آنت که بعروزه از فروزهای مردم رسید و رسایی مردم آنکه بفرخوی
 ازادان و رستگان ❀ که جزدان درو آمانند (۱۵۳) شکیده
 شاسیار و فت هیدوش آو پاهیم شروه بدن سینارام
 وراوند بام هر منوشام په سینارام تند باره اندله
 فرهوشام یو پیشا که بریم رزیدند ❀ فرزانه همای گفت راست است
 باین کشته شدن جانوران و ماندن آن از مردمان به جانوران تنده بار مانده

فرشتگان که ایشان ازین پاکند * میگویند کشتن و بستن جانور و بهنجو آرزو
ساختن جاندار مردم پیشه خود ساخته اند و این فرزند فرشتگان نیست
این راه و آیین دندگان است پس مردمان بدرنگی گرایند نه به فرشتگی
هر چند پذیرایی آن همین پایه داشتند (۱۵۴) سودهی مردان هر تائید
وقت تند بار کاشمرون فرکون آدچیمان یوسنگار
کاشند بخاوند * فرزند یزدان ستائنده گفت تند بار
کشتن نیکوست چنانکه چهار ارگ گشادن * چه همه جهان بکین است
و بر انداختن چنین بود می و خون ریختن او بجای خون کم کردن ازین است
چه اگر درین خون فروگذارند بر بنهادید آید همچین اگر خون تند بار زیر دهن
جانور را که همه اندام این جانور بزرگدگردد رساند برای بالش چندین اندام
خون ریختن او ستوده است (۱۵۵) فیروجاخ فرخسور وقت یوا
سمازند بار شمرون کارند خادشالیم و کاش کا بهر منهو
شام تر از بیم افرکون کاج لید * پس جهان همیر
کشت گشاه باشد گفت که بازند بار کشتن را بد میداریم و کس را از
مردمان توان این بدکار نیست (۱۵۶) امر سره تند بار ام چشید

کنند یوزند با دله شمرند اهما هر شمر دن هیشام دم و
 دریم و حم آب هیشام کایتیه مزدار ماریم ❀ اگر همه سز
 باران پیمان کنند که زند بار کشند ما از کشتن ایشان ده گدزیم و چون خود ایاز
 نیز دوست داریم (۱۵۷) پل حیدیه بر سز هینده پانچار و پ
 جم باهوراک تروزهد ❀ پس پیمان بستند گرگ باره و شیر
 با آه و دوست شد (۱۵۸) دم جیخ لشتر له راند ❀ در
 جهان ستم نماند (۱۵۹) و امان پوش بیره هر خشیده هم
 و شد ❀ تا آنکه ده اک از پیمان برگشت ❀ و جانور کشتن گرفت
 (۱۶۰) پدیم یاج کاج هو بیره سریر پاشیده له راند جم
 زند بارام ❀ بدین بدکار او که ده اک باشد هیچ تن با پیمان نماند
 مگر زند باران (۱۶۱) هم او چری چار سیره ❀ این است یوزه
 راز سترگ ❀ خواسته ازین بیچه سرایی خود شناسی و پریزگار است
 که مرد مرارتی بر جانوران دیگر خمر گفتار و کردار و دانش و کشت نیست
 (۱۶۲) جم هم انداخ بو ماخی راحت میل هور و هیزمین
 زندین نام از جم و رود ❀ چون این مایه پر و خوانی راست




کیش شود و از هم آیینان تو کرد * گویند چون بیاس هندی بیلیج آمد
 گشای زرتشت را بخواند و با خورشیدان آمدن آن داناکت همپیر
 پانچ داد که یزدان آسان کند پس شهنشاه پرمود تا از بهر کشوری فرزانشگان و
 موبدان را بخواند چون همه گرد آمدند زرتشت از آفرینخانه برآمد و بیاس
 نیز با سخن آمده با خورشیدان گفت ای زرتشت از پانچ و دراز گذار ای
 چنگرنگا چه جهانیان آهنگ گزیدن کیش تو دارند و جز این فرجودهای
 تو بسیار شنیده ام و من مردی ام هندی ترا و بدانش در کشور خود
 بیمانند رازی چند سر بسته دارم که از دل بزبان نیآورده ام چه کرده‌ی
 گویند اهرنسان آگهی با هر من کیش دیو پرست دهند و جز از دل من گویی
 شنیده اگر در این سخن از آن راز با که در دل هست یک یک بر من
 خوانی باین تو در آیم شت زرتشت گفت پیش از آمدن تو ای بیاس یزدان
 از آن راز با مرا آگهی بخشیده پس این در شیم را از آغاز تا انجام برو خواند
 چون شنید و چشم پر سپید مغز بر رسید یزدان را نماز برد و به آیین در
 و بهند بازگشت (۱۶۳) فسهام فردان هی فرعیور هر
 تا تبدیل ارجم سیمکندش هیکار بود و فرخترین سواد



و خور باید و کز ماس نیم کالاس پرشیده فرو مد  بنام
 یزدان امی و خور زرتشت پس تو سکنه رچم شود و پس نخستین ساسان
 چیمبر آید و نامه را همیشه از یزدان روشن سازد (۱۶۳) و چیمام ارشش
 لزرا م ا هم کاکاش له لاید پو هو  و چنان چم سخنان مرا کس
 نیاید که او  ازین بود که شت ساسان بر

نامه‌ت زرتشت همیشه از یزدان کرد

خود پسند

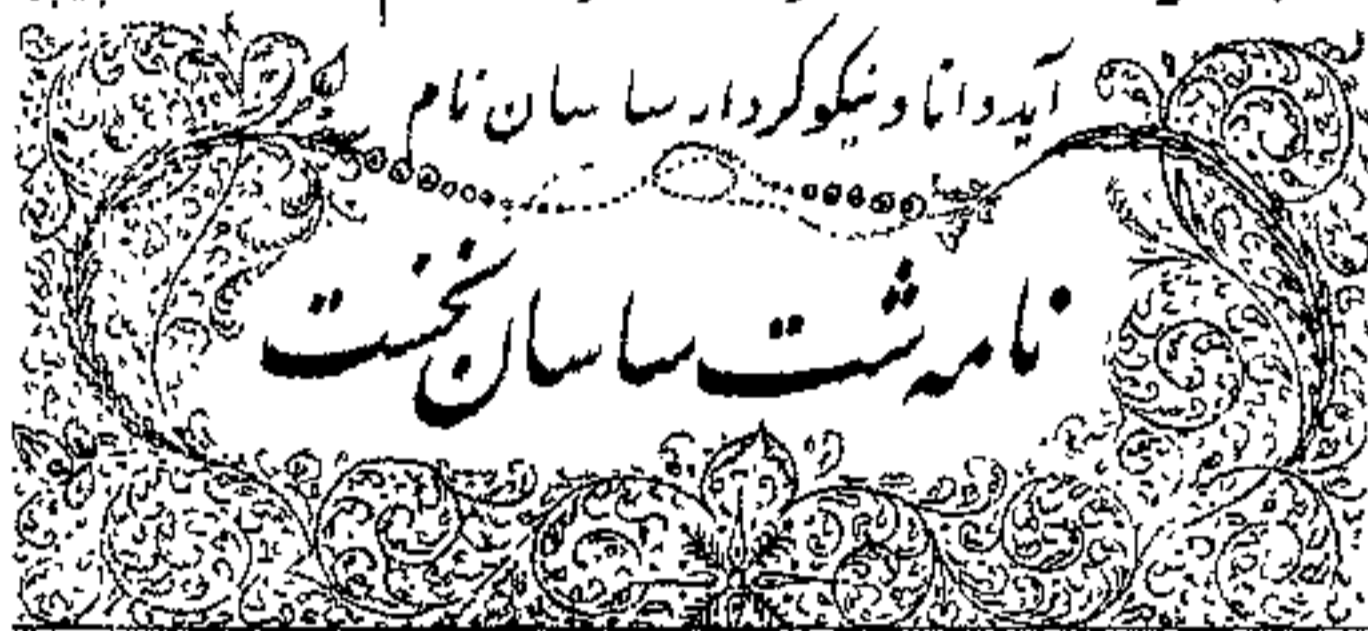
پند نامه سکندر

(۱) هوزا میم فرزدان بهر ماس و ز ماس هر شور
 هر دیور  پناهم بر یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کنند
 براه نا خوب برنده رنج و بنده از ار در ساسنده (۲) فر شید
 شمای هر شنده هر شکر ز مرپان فرا بهید دور
 بنام ایزد بخشایند بخشایشگر مرپان دادگر  این پند نامه است

بر سکندر که یزدان بخواست و خورشید ز دشت فرو فرستاده چنانکه تیر می
 گفته آمد (۳) و سهام فرمایش من مردام  بنام فرزوده یزدان
 (۴) می سکنندش فرزندش ابونشاب مردام ارجم کاو فر
 و شوری فریخت ز ندیم فرز آباد کایو فرود ریم فرجیو
 ام آو فر پوتفر شالشوری فر و چیز کم  ای سکندر پوردار اب
 یزدان ترا به پادشاهی و جهانگیری برداشت این بزرگ آباد که بزرگترین
 پیغمبر است بسیار دانشوری آشکارا کن (۵) اتم هر نکات کج میسر
 سیام یویاج بد تیمکافه نمودیدم  من از چند کار ایرانیان
 که بد شد ترا بر دم بردم  ازین آن خواهد که ترا از او خسر و ایرانت
 چون ایرانیان بدکار شدند پادشاهش ایشان را از ان گروه جدا کردم (۶)
 میسر هم میراس نستیار پوکسار تاسپ  بیگانه بر ایران
 مکار که خانه شاست (۷) امر هر مور تیم هم میراستام
 میراس تیر راه رسیده توش و ن و هیشا مکار رسا
 و رودان و هر له هزار جم پر هم  اگر از لشکر تو بر یگان ایران
 آزاری رسیده پست کن و ایشان را خوش گردان ورنه از تو پرسم

(۸) فوسام فرمائش مه مزوام ﴿ بنام فرزوده یزدان (۹) مز
وام منهوش کارانید و رویوسو کا بارزید مهر فرهوشام و امم
برز ﴿ یزدان مرد مرا نیکی کرد که او را آفرید از سر و شان دوم رده *
سر و شان رده دوم رواند زیرا که فرشتگان نخستین رده خردانند (۱۰) و
فرهوشی ارشاد فاهو مهر نو اس برزواد فرجند رام سام
﴿ و فرشته فرستاد با او از سخت رده خرد نام (۱۱) و هورنگی و او
هو کا مهر فروسیم جهاخ فافروسیم فرهوشان ﴿ و دست افراز
داد او را از فرودین جهان با فرودین فرشتگان (۱۲) یو ایداه نیم
فرهوشام دم مناد پاید رامشار می سام و هور میسناری
و با مکا سالاسند آدو بامی میسانی سودم سمنکفر باسد ﴿
که یکی ازین فرشتگان در جگر باشد منشی و خوبی نام و دیگر جانوری و جانی و از
خانه دل است و دیگر روانی او در مغز باشد (۱۳) و هیام کاشتن
پشید ﴿ و اینهارا پرستان بخشد (۱۴) و مهر میسنار
رام میزور و شستند شمرنگت و شکرنگت هینا کافیرا
جوم و ارید ﴿ و از جانوری دو ابر من کشتند کام و ششم اینهارا میانه

گیردارید (۱۵) را مهنوش نو و کاچمیم له شاله سمندیم لا و
 * تا مردم خود را چنین نداند فرازین نیت (۱۶) ام فرجیثوری
 باید للرنک و سیمزنگ سراسام * اکنون بعیزی



(۱) هوزا میم فمزدان مهرهز ماس و ز ماس مهرشور
 هر دیور * پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گراه
 کنند بر راه ناخوب برنده ریج دهند آزار رساننده (۲) ف
 شید شتاسی بر شنده هر شکر زمر پان فراهید
 ور * بنام ایزد بخشایند بخشای شکر مهران دادگر (۳) نیرو
 هویم مهر مزدام کیوراد مهرزاد سیر سیر میر * یوری
 جویم ایزد ان آروند گوهر ناپوسته کارکن فروز با همه با گوهر *
 دانایای بزرگوار را در فرزندش دیدم که گفت و در پییر از نامه که

یزدان برین فرستاد لحنی از سخنان خود پسندید آرد هر چند در همه پیرا زشت
 و ساینه در دست سپس با پی هم فرزند باور بهیر با یک خود پسند آورده شده
 لا درین میگویم که خسر و بیشه او پیشداد آموزگار پیمبران و او نهاد پیرایند فرنگ
 هوشنگ در جاودان خود همی پر ماید در فرنگ نوله خورشید که با آن میرو
 گفته (۴) اندنوای هر مید شار مر مید شارز  کننده
 بایسته هستی شایسته هستی * و یاس چنین که همراهی با بایسته هستی است
 یا شایسته هستی است یا نابایسته هستی زیرا که اگر نگه در روان همراهی او
 کرده برش دیدار جز او از لا و شایش نیستی نداشته باشد بایسته هستی است
 و اگر پذیرای هستی نباشد نابایسته هستی است چون گرد آمد و دوشمیر و اگر او را
 سزاواری هر دو باشد شایسته هستی است و شایسته هستی را که ناور فرتاش
 گویند ناچار است از هستی و بی که آرزو آن ناور خوانند زیرا که اگر بپذیرد هستی
 و نیستی هر دو برابر باشد بی فرو گذاشتی به نخبین انداز بی اندیشه دانیم
 که هستی او را فرایند باید که با و هست شود و آن کننده اوست و اگر
 برابر نباشد هستی و بی بایسته که گورش خوانند تواند بود و در نه ناور نباشد
 و ازین تواند بود که هستی او فرون باشد بر نیستی بی انکه پیاپی گوری رسد و این

فرونی در هستی ناور پسند نباشد چه اگر این ناور باین فرونی که گوهری اوست
 پذیرای هستی نباشد گر و راست نه ناور و اگر پذیرای هستی بود ناگزیر
 آید که هستی با آنکه کاسته باشد بکار آید و هستی فرون بکار نیاید و این
 نیز نخستین انداز بی اندیشه نایابی و ناشواست پس پیداشد که ناور
 به ریزش نیازمند است کسند و سازنده و بیگمان تا او هست
 نباشد دیگر راهست تواند ساخت چون این پیشتر بدانستی بدانکه کمائی
 و ناهر اینگی نیست در هستی ناوران مانند نوشوان و پوستگان پس هر
 ناور یک هست اگر کنند او گر و فرمایش است آنست خواست ما و اگر
 ناور فرمایش باشد او نیز کنند باید و او نیز اگر گر و فرمایش نباشد
 کنند خواهد پس با آنست که رنجیر کنندگی کران گیرد بگر و فرمایش و
 همان است خواست یا آنکه چرخه ناگزیر شود و چرخ آنست که دو ناور کنند
 یکدیگر باشند و این ناشواست زیرا که کنند در هستی خود پیشیده است
 بیگمان پس اگر در ناور کنند یکدیگر باشند ناگزیر آید که هر یک بر دیگری
 پیشیده باشد و پایه و این ناشواست بنا اندیش انداز خرد و رز رنجیر ناوران
 بکرانه رود که هر ناور را کنند باشد و او را نیز کنند تا خراج تمام و آن

مانخواست زیرا که ناگزیر می آید که یک شماره که آن شماره یکهای زنجیر باشد هم
 اجفت باشد و هم جفت چه میاید که آن شماره را نیمه درست باشد و باید
 که نباشد و این مانخواست باز نمود این آنکه چون زنجیر سیکران بر این
 رو هست باشد پس ناوریکه آغاز آن زنجیر بود باید که در پایه نخستینی باشد و کند
 او در پایه دومی و برین نشان هر یک از یکان زنجیر پایه شناخته خواهند
 داشت مانند یومی و چهارمی و چندی ازین یکها در پایه اجفتی اند چون بخت
 و یوم و پنجم و هفتم و نختی در پایه اجفتی چون دوم و چهارم و ششم و هشتم نتواند
 بود که دو یکه اجفتی یا دو یکه جفتی در پهلوی هم باشد چه یکیمان پس از هر یک
 اجفتی یکه جفتی و پیش از هر یکه جفتی یکه اجفتی است چون بخت با دوم و سوم
 با چهارم پس آنجایه که یکه جفتی خواهد بود یکه اجفتی نیز باشد و باز گونه این هم پس
 شماره یکهای اجفتی برابر یکهای جفتی خواهد بود پس شماره یکهای اجفتی نیمه شماره
 زنجیر باشد پس شماره یکهای زنجیر جفت بود زیرا که او را نیمه درست هست
 و زین پس گوئیم که او را اجفت میاید بود از برای آنکه چون یکی از زنجیر کم شود
 باز ماند زنجیر کمتر از زنجیر بخت یکی و این نیز چون رساست بر یکهای
 جفتی و یکهای اجفتی باید که جفت باشد لا در جفت بودن این زنجیر

ناگزیری است که ز بخیر بخت اجفت باشد زیرا که نیمه او برابر نیمه ز بخت
 تواند بود و کمتر نیز تواند که باشد چه اگر کمتر بود یکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیری
 که ز بخیر دوم بدو یک کمتر از ز بخیر بخت باشد و کنون آنکه فرو گذاشت
 یکی بود پس ناگزیری آید که ز بخیر بخت هم جفت باشد و هم اجفت چه او را
 نیم درست است و نیست و این ناشوازه ناگزیری بودن ز بخیر ناگزیری
 آید پس ناگزیر است که کران پذیر شود بکننده که او را کسند نه باشد و آن
 گورد فرمائش است و این است خواست ما و هم صد و خورش در جاودان خرد
 پر ماید چون ز بخیر سیکران هست باشد اگر از آغاز این ز بخیر مانند و ه یک کم
 کنیم پس باز ماند ز بخیری کمتر از ز بخیر بخت بدو چون برابر کنیم و همبر سائیم
 این ز بخیر را ز بخیر بخت باین رو که بخت این ز بخیر را همبر بخت ز بخیر سائیم
 و دوم را بدوم و برین نشان تواند بود که در برابر هر یک از ز بخیر بخت یکی از
 ز بخیر دوم باشد و گرنه ناگزیری آید که ز بخیر همه ز بخیر همه برابر باشد و این
 ناشواست برود انداز پس ناگزیری این است که ز بخیر کمتر کرانه گیرد و افزونی
 ز بخیر فرون پیاپ کران انجامیده است و این است خواست و نیز آموزگار
 و خورشوران در جاودان خرد پر ماید که سراسر و همه ناوران هستی یافته بر گونه

که هیچ ناوری باز نماند همه هست است از بهر آنکه سر اسرو همه و درست پارهای
 او هست است و ناور است از برای آنکه پوسته است از ناوران پس او را
 کنند و سازنده باید و آن کنند یا آرونده گروه است یا تحت او
 یا برموده برونی نخستین ناشواست چه ناگزیر می آید که آن گروه بر خود
 پیشیده باشد و دوم نیز ناشواست چه کنند همه عیباید که کنند هر
 پاره از او باشد پس اگر پاره کنند و سازنده او بود باید که پاره کنند خود
 باشد و این ناشواست و سوم نیز خواسته است چه هست که برون از گروه
 باشد ناگزیر است که گروه فرمایش بود و زینسان هزاره بر در جاودان خود پیراسته
 آن و خور خرد پیر است که بچیداران در نادرستی چه و پانصد در نادرستی
 رنجیر است و هم صد و خور در همین نامه جاودان خود پیر باید در سفرنگ نوله
 شت خورشید که گفته (ه) رویم گروه فرمایش له مامن ❀
 و تا گروه فرمایش نباشند * که اگر گروه فرمایش هست باشند
 هر یک از وند آمیخ آن دیگری پس جدا شناس ایشان در یکدیگر بیابانی
 بر موه بود بیرون از گوهر ایشان پس ایشان در کسی خود و جدا شناس
 نیاز داشته باشد به برموده بیرون و هر نیاز مند برین رو ناور است

و نیز هم در آن نامه گوید اگر گروه فرمایش بسی بود از ره گروه باید که ناور بوده
 باشد چنانکه گذشت و بر ناور پیرا کنند و بیاید و کنند این گروه از و نند گوهر
 او تواند بود چنانکه دانسته شد که کننده بر ناور پیرا ناگزیر است که جز او بوده
 باشد و بر و پیشیده بود بگزارش هستی و پاره او نیز تواند بود چه کنند همه
 باید که کنند پاره های او باشد و بر موده برون نیز تواند بود چه از آن چرخه
 یازبجه ناگزیر آید و آن ناشواست و بهمین دوازدهس شمار می گروه ناگزیر آید
 که ناور فرمایش باشد بی کننده و این ناشواست و هم در کرامی نامه جاودا
 خود میگوید که اگر دو گروه فرمایش باشند باید که هر دو توانا بوند بر همه
 ناوران چه ناتوان خدایی را نشاید پس هرگاه یکی آهنگ بر موده کند
 و دیگری خواست بازگردد آن اگر کام برود و شود گرد آمدن دو دشمن است
 و اگر خواست هیچیک نشود بر خواستن دو دشمن ناگزیر و اگر خواست
 یکی فرزند آید دیگری ناتوان باشد و ناتوان جداوند پیرا نشود و نینگونه
 بسار بر در آن همایون نامه است و همیگوید در آن فتح ترین نامه در
 سفرنگت نوله آفتاب جهانباب (۶) امر قشر له پوای شاک
 پدیم * یزدان نباشد جای نوه * که گروه فرمایش



گاه تازه شد و تو با نیت بدانکه هر نوه و تازه پیدا شده ماوراست و
 هر ناور نیازمند است بکننده و سازنده و گور فرمایش ماور و نیاز
 مند نیت پس نوه و تازه پیدا شده نباشد اگر او را فرزند تازه
 پیدا شده باشد آن فروزه را کننده باید و آن کننده بی نیاز و
 سازنده استوار گوهر گور تواند بود چه کدو با سس است و هرگاه
 در گوهر خود بی نیاز و توانگر استوار باشد باید که در فرزند نیز
 کدو با سس باشد و نتواند بود که دیگری شوه نوه گی و تازه شوی فرزند
 او شود ورنه ناگزیر آید که گور فرمایش ازین زیر دست دیگر باشد
 و بدیگر نیامند شود و از دیگر بگذرد و بگردد سانی باید چه فروزهای یزدان
 بر فرزند رسانی اند و کون آنکه اینها ناست است پس گور فرمایش
 جای و گاه فروزه نوه و تازه شده نباشد و صد و خورد در جاودان
 خرد از سفر برگ بوله همین تاب آفتاب که گفته (۷) اواد
 ای امیر شرم ❀ ناپوسته است یزدان ❀ پر ماید
 که هست یا پوسته است یا ناپوسته اگر او را بخش بهره توان کرد
 باید ام آنرا اشکیود دانست و بهره و بخش توان کرد بسیار پاکاموس

شناسد و گرو فرمائش کاموس است بچندین ربه نخت آنکه هر اشکیود
 نیازمند است پاره خود و هستی او بازیسی است از هستی پاره چنانکه خرد
 پرمانده است آنکه بر گاه پاره یافت کشت پس او یافت شد و هر چه
 این دو گونه داشته باشد ناور است پس گرو فرمائش اشکیود با
 نباشد ربه دوم آنکه اگر او را پار یا بوده باشد پار بای او یا گرو
 فرمائش باشد یا ناور فرمائش نختین گفت ناگزیر آید که چندین
 گرو فرمائش هست داشته باشد و بگفت دوم آن باره را کننده
 باید و آن شاید که گرو فرمائش باشد زیرا که کننده نخت خود هست
 میشود و پس آن چیزی را هستی میدهد و اگر گرو فرمائش کننده پاره خود
 بوده باشد باید که هستی او بر پاره خود پیشیده باشد کون آنکه پاره
 اشکیود بر اشکیود پیشیده است و نشاید که جز گرو فرمائش باشد
 زیرا که هر چه ناور فرمائش است هستی از گرو فرمائش یافته پس اگر
 آن کننده جز گرو فرمائش باشد باید گرو فرمائش پیشیده بود
 بر پاره خود بد و بار و این ناست و است پس اشکیود نباشد چون در
 شد که اشکیود نیست داشته کشت که ن نیست چه تن گوهر نیست

که او پذیرای بخش است و در روز او پنا و ژرفایس او بخش کرده شود
 بیار با مانند نیمه و سه و چار و مانند آن و سر چه پار با دارد ناور است
 پس گزور فرمایش تن بنوده باشد چه پیداست که اگر زید آن پاک تن
 بودی بیار با بخش کرده همیکشتی و پار با کیوی همه بودی و همه کرده اومی
 باشد اگر پار با نیست شمر و ندی ناگزیریم او نیست آمدی پس ناور
 فرمایش بودی نه گزور فرمایش و چون تن نباشد او را جای و سوی نباشد
 از برای آنکه آنچه در جای و سوی باشد یا تن بود یا پار ه تن یا فروزه تن
 باشد و تن و پار ه تن پذیرای پار ه اند و گزور فرمایش را بخش و بهره
 به پار ه نیست و آنچه فروزه تن بوده باشد پیر و اوست در هستی و
 نیازمند است با و هر چه بدیگری نیازمند است ناور است
 پس گزور فرمایش تن و تنانی نباشد و او را جای و سوی نباشد
 و زمین یافته شد که گزور فرمایش ناگوهر نیست که از اناور گویند
 چه او پایا به تن است و اگر تن را نیست شمارند تاور ناور شود و
 چون تن نیست بر بهر درست شد که تاور نیست چه او پایا به تن است
 و دیگر آنکه تاور هستی است که فروزه و یگری باشد مانند سیاهی

و سپیدی و مره بوی و از میان و هر چه این گونه داشته باشد تا و
 فرمایش بود پس بدین داشته شد که گزور فرمایش دیده نشود به بیننده
 که بر تارک است چه دیده شده چشم سرد روی بود زیرا که دیدنی
 برابر بنیسنده یاد پر مان برابر بود و هر چه اینچنین باشد در سوی
 خواهد بود و بر هر دست شده که گزور فرمایش در هیچ سوی نیست
 پس دیدنی این چشم تواند بود جز چشم روان من چون از تن خستجانی
 همی بدون می ایم و جهان تنان همی در می نور دم و بر افراز دله ناوران
 میثوم شیدشیدان راهمی پنم که نائن و تنانی و تاور است و
 بی گاه و سوی بر من همیشه تا بدوان فره است که زبان شروزه
 آن توان گفت و نه گوش آرد شفقت و نه این چشم تواند دیدن
 و روانان روندگان این راه را از سپیکر گستن امونتم و بدین
 جسته پایه رسانیدم بر این نیاکان خویش آموزگار معین بران
 در جاودان خرد در سفر ناک نوله بود بخشنده سور که گفته (۸)
 های اقوی بشین ای ابر شیر  هستی از وند گوهر است
 و او را را * گوید که گزور فرمایش از وند بشین است و پایهای

هستان در هستی داری بس روی تواند بود یکی آنکه هسته هستی است
 که از برون جز از گوهر خود یافته باشد چون ناوران دوم آنکه هسته باشد
 که فروزه گوهر بود با این از آن بالیده باشد سوم آنکه هسته باشد
 که از روند گوهر او بود چنانکه نوان اندر رسید و نمونه آن سه پایه هستی
 روشنی است چه لختی همان روشن باشند بروشنی که جز از گوهر ایشان
 و آن روشنی از دیگری یافته باشند چون روشنی زمین از آفتاب و
 لختی بروشنی بروشنی که جز گوهر باشد با این از گوهر جدا باشد چون
 روشنی است آفتاب و دیگری روشنی که فروغ و تاب است و آن روشن است
 از گوهر خود نه از چیزی و این نمونه بود که در فرمایش است رهبرش آنکه اگر
 هستی که در فرمایش جز از گوهر او باشد فروزه خواهد بود و فروزه پیر و فروزه
 منداست و نیاز منداست و هر نیاز منداست بد دیگری ناور است و هر
 ناوره اشوه میباشد پس اگر هستی که در فرمایش جز از گوهر او باشد او را
 شوه باید و نتواند بود که شوه هستی خود شود و این بنا اندیش برود اند
 از خرد ناست و است چه از و ناگزیر آید که هست بودن که در فرمایش بر خود
 پیشیده باشد که هستی او فروزه گوهر او نیست و پاره او نیز نتواند بود

چه پیش ازین درست کرده شد که گرو فرمائش را پاره نیست پس او را
 هستی اروند گوهر است چنانکه گوهر او هستی نویم است و از لاوند رسیدن
 توان که آن گهر است نباشد و دیگر آنکه هستی که اروند نیست و در
 مکان و نیست چون چنین بود و روان پیوسته باشد و پیوسته نا
 راست و همچنین اگر باشد هستی فروز بر آینه اش بر آینه تاوریده
 باشد بران چون تاوریده باشد بر آینه ای هستی از پذیرش نیاز بوی
 دیگری تاور بود و از گوهر باز بسته بوی کیود پس ناچار است او را
 از فزنده و این فزنده اگر روان بر آینه او باشد ناگزیر آید
 هست بودن او پیش از هستی از آنکه کیود هستی چیزی را ناگزیر است ^{پس}
 بر کرده خود پس هستی گرو فرمائش روان بر آینه او باشد و خوش
 در جاودان خرد در سفر نکت نوله پیره یزدان در تثنان که گفت
 (۹) شکنا و ام کیود او در مزد امر  ضرورگان
 اروند نذیر دانا  گوید که فروز بای گرو فرمائش اروند
 گوهر پاک است چنانچه در ناوران آنچه میرسد از گوهر و سنروزه
 در باره گرو میرسد بر گوهر بی آمیزش فروز بار نیرا که اگر او را فروزه


فرون باشد و ارونند بود آنچه ارونند بود و گنجایش دیگری بست چون
 گوهر و اوار با نیشش فروزها رسایی پذیر است پس هر چه رسایی او از
 رگدزار ارونند نباشد تهی از کوتاهی و نارسایی نیست و نارسایی بر گوهر
 پاک ناشواست پس فروزها درست ارونند گوهر پاک باشد چنانچه
 دانا باشد بر دانا دانشند دانش فرون گوهر و آشکار است هر چه
 ارونند گوهر فرمائش نیست ناور فرمائش است اگر فروزهای یزدان
 ارونند گوهر نباشد ناور باشند پس رسایی جوید ناور است نه گوهر
 و این ناشواست و هم صد و خورشورد نامه جاودان خرد نام در سفرنگ
 نوله خود فروغ آور ستایش در خور که گفت (۱۰) شاکستم
 مزدام فد سردنم بادی ❀ داند یزدان بهماری آمین
 ❀ گوید گوهر فرمائش از کهرش داناست بهما دیانی آرانکه
 آزاد است از مایه و آمیزگان آن و بر رسته از مایه را دریافت باشد
 چه باز دارنده دریافت مایه و مایی بودن است چون گوهر ایزدی
 داناست بکهرش بر پاز تازیان گردنده بر روی جهادی بسیار تازیان
 ناگردنده نیز بدانش جهادی چه میداند شوگان آزا همه رو که دانش

یزدان آزا ناور بود هر چه رسایی

درست باشد پس هر که داند شوه را بدانش درست ناکر زیست
 که بداند چیزیکه ناکر زیست از آنها بگوش و سنزد که بداند پارتا نازیان
 با گردش آنها و نه در یابد بیاری از آنها که هست باشند و بیاری بیاید
 از آنها که نیست بوند پس باشد هر که می از هستی و نیستی و پیکری جدا گانه
 و یکی ازین دو پیکر یا پانماند با پیکر دیگر پس گردد فرمایش کردشی بگوشد
 از پیکر به پیکری و این شاید چه اورا کونه فروماندن نیست او میداند
 پارتا نازیان را بر روی سماوی و درین صد و خستور اسخن بسیار است
 و این همین نامه را اسکندر هنگام سنودی خوشتن یونانی باز نشست
 و درین پس نامه ای دیگر او مانختی در اینجا جا و اویم تا نو آموز و ریابد و
 و او را خود را بر بهر مردانی شناسد پس آریاری کند بر سترگ میرا
 شت و ساینتر که ما ساخته ایم برگردد و همه دانشها از آن فرا گیرد و با
 این اگر ایزد یاورش دهد پرستاری برزدان گزیند و بر آه تنهایی و بیدار
 و کجاری و یاد برزدانی برزدان و زدیکان دادار را بنگردد (۱۱)
 فرسندش کردندس سیرورن سیروچین مهر زیور و
 مهر جویرای  خداوند خود نخست کنند و روان سازنده

تن فرزند آراینده اشیخ نمایند و چارگوهر آرمیننده است * خوش
 دیو نکو بیده غشی بند تمودس در نامه برین فرنگت همی گوید در بازگشاد
 این گفته کلید سپهری که باو گفته (۱۲) گور فرناش آید او بیم
 ویرز * گور فرناش یکیت بی بسیاری * که یکیت است
 که بگور فروزه درویشی همی نگنجد چه بسی در گوهر بجم پوید و پوست است
 و آن نشان نیاز آنده و نیاز ویره ناورد و ناری در فروزه بدانکه اگر در فروزه
 بیشی باشد بر آینه باید که یک چیز هم کنند و هم کرده شده و هم سازنده
 همه چیز اوست پس کنند و سازنده همه چیز اوست پس کنند و
 سازنده فروزه خود نیز باشد و هر فروزه داری پذیرنده و سازنده فروزه
 خود تواند بود چه شاید که یک چیز هم کنند و هم پذیرنده باشد
 زیرا که کنند از راهیکه کنند است ناگزیر او را کرده شده بست
 و پذیرنده ناگزیر نیست کرده شده را او تواند که یک چیز ناگزیر از چیزی
 باشد و نباشد و هم خوشور بر اندازد و خوشی بد گوید که از یکتای با یعنی جز
 یک چیز بیرون نیاید زیرا که اگر دو چیز از بیرون آید بر آینه بر آمد جای او
 هر یک ازین دورا جدا جدا باشد چه بر آمد گاه یکی خزان بر آمد گاه آن دیگری

در بیم سازنده کشته باشد زیرا که کشته شده و سازنده است *

بود پس یکی از دو برآمد جای هزار او باشد و او را اینترگوید می باید و سخن در دریم
 ناگزیر یا چرخ آید یا زبچه و نمیرسد که کسی گوید که اگر این را بر سر راست بود ناگزیر
 باید که پاک خیز نیز از یکتای با یعنی برون نباید زیرا که اگر از دپیری برون شود
 ناچار باشد از برآمد گاهی و برآمد گاه چون خوشی است میان کنند و کرده شده
 او را اینترگوید می باید و ناگزیر چرخ دیار بجز که آید می گویم که خواست برآمد
 جاحم برآمد جای نیست و ما این آن سخواهم که بسیار می او کیوده را با کرده شده
 خوشی باشد که خوشی کرده شده و ساخته گشته بود و این جاحم برآمد گاه
 نیست و خور و بوسند و او را اینجا بسی سخن است و آن در اینجا آوردن نشود
 و هم در نامه بر می فرزند گفت و در کشایش پرموده شت ماه که (۱۳)
 او را همیشه پرزلا شتا  سخت خرد پیدا شده است
 * گوید که چون درست کردیم که یزدان پاک یکتای با یعنی است و از
 یکتای با یعنی خربک خیز برون نشود و ناگزیر بران خیز شت خرد باشد زیرا
 که تن یار بود چمن اشکیود است و کننده کار کننده هر پاره از
 بار بای او باید که باشد ورنه بیگان کننده همه و سازنده درست
 نباشد پس اگر کرده و ساخته سخت اشکیود بود و کننده باید سازنده

هر پاره او شود پس ناگزیر یکتای با بقی بسیار خیر بر او آمده باشد و بهم گروه
 سخت بچسبند از پاره های تن نیار و بود چه بیکی ز پنهانی نیاز نیستند و
 استوار نیندلی و گری و زین در خور کنندگی و سازندگی همه ناوران بنامند
 و گروه سخت را کشکار و بر آید گاه باید بود تا بخیر ناوران مگر و کرانه گیرد
 و زنده بخیر ناگزیر خیزد و کرده سخت آن چنان باید که پیش از و بیج ناور است
 نباشد پس گروه سخت روان نیز نیار د بود زیرا که روان هم استوار نیست
 و نیازمند است و تنانی در بنایش پس درست شد که خرد سخت ناور
 هستی یافته است که تن و پاره تن و نیازمند به تن و تنانی نیست و در هستی
 و بنایش خود نیاز به تن و تنانی ندارد و خردمند همی نه جوید از خرد خراین و
 درینجا و یو بند و خور را بسیار گفتار است در آن سپس گوید که ماه پر موده
 (۱۴) و بهم را و جیش را و جیشاه و را منوشاه و روتا
 کید و هور را و جیشام پیه حمیم ❀ و این خرد خردی و
 روانی و تنی کرد و دیگر خردان نیز چنین ❀ باید دانست از آغازنده
 خرد سخت پدید آمده و در آن خسته سر و ش سه سوی درست شده
 سویی هستی روانی و سویی بر آینه بود خرد خودی و سویی شایش باش گوهری

و بهستی رو نیکه جز خوبی در ان نیست خرد و خم پدید کرد که بگردد فروزه پاک
 است از ناری و کوتاهی و نادرستی و نیاز بایه و به گوری خردی که ستود
 و فرج است از راه گوری و پیر آینه بوی و فرو کاس است از راه مایش بخیر خود
 روان سپهر برین پیدا ساخت که ستوده است از راه بی نیازی
 گهر بایه اگر چه فرو کاس است از راه نیاز در رسایی بایه و بسوی شایش گوهر
 که آغازگاه فروزهای فروده نیازیست و انگیزش جای سوپهای فرو کاس تن
 سپهران سپهر را بر کشید که او بر راه کرد فروزه نیارند است بایه و هم بر
 این شان از هر خردی خردی در روان و تن سپهری بر بود سه سوی گفته
 شده و بر این بار نموده بیرون آمده تا خرد سپهر آینه جهان رسید و مراد
 توانایی ویژه از جنبش و روش سپهری و پیوند احترام و نهاد ستارگان
 فراهم آمده و پیکران و نگارهای و تاوران و فروزگان را بر آینه ناخته
 همی باد و دوریجا دیوسند و خورش را سخنان بسیار است و هم دیوسند
 و خورش گوید که ماه با من گفت (۱۵) فرد و رشتن که کون پیوا
 آو  هرگونه را پروردگار فرشته است * در بار نمودان
 نگاشته شد آنرا گویند که بر روان خود پیدا و پیدا سازند چه چیز با تواند گشت

و پروردگاران پروردگار را شنیدان شنید نامند و دیگر همه آزادان در سنگان
 از خردان و روانان را شنید دانند زیرا که ایشان پیدا اند گوهر و استه
 شده اند روان خود را بدانش آسگار بنشی و شوه شد همه چیزها توانست
 جزیره‌های آسگاری و نهانی تانی که اگر شنید کنند دیگر می‌اند نه پیدا گردانند
 خویش چو یابند گان دشمنها که فرودین یابش شاید باشد پیدا گرد و پید
 روان خود نیستند و هیچ نیروی شوه دانش بر روان خودش نیارود شد
 نمونه آنکه بر نیروی بسنیابی یافته نگردد و نکوید کسی که بر بسنیابی یافته
 شد چه از آفرانینه هرگاه کشکهای بر روی برگردد و نافته شود و بسنیابی را بسنیابی
 در یابد زیرا که بسینده خانه چشم نیست بسینده نیرویست که بخانه چشم
 پایاست و آن نیرو دیده نشود و هم درین نامه پر ناید که هرگونه از گونه‌های
 پهری و حشبی بپوشه و ناپوشه را پروردگاری باشد از شنیدستان
 زیرا که بر پروردگاران و دارایان نخست فرو جوشد و نابد از شنیدانکه
 برایشان برزند و فتاب شنیدانی که برایشان تاوریده است و نا
 گزیر است آن شنیدان را خویشهای جداگانه پس پیدا میشوند بیکران
 خویشها در تانیان در برآمده تانی که خویشی داده بدان شنیدان

هم چسبته پیشی باشد و هم باز را نده به پیش و در نادوستی این چم سخن نیست
و دیگر آنکه سپهران چسبنده به جنبش شمشوری نیارند بود و لا و بر آنست
که جنبش شمشوری جنبشی است باز گونه خواستش پس بر گاه درست شد که
آسمانها را جنبش منشی و گراش منشی نباشد تا گزیرد آستند شد که جنبش
شمشوری نیز نباشد چون بسیاری سپهر افزانگان بود دل بند آرش
گزیده بر یکت دانسته اند پس خرد مند دانند که شمشور گر بودن به چپکیت
از سپهران با دیگر سپهر نیکند بند چه بر سپهری این سپهر نزارد که بهمان
جنبش خود چسبیده سپهر دیگر را چسباند و یا آنکه از راهی دیگر نیز تواند بود
که جنبش همه سپهر شمشوری باشد زیرا که شمشور گرد در شان تواند بود گرتی
که روان او بزرگ و استوار تر باشد از روان تن ریزه و تنی که روان او
از روان سپهران پهر سترگ و استوار تر باشد نیست پس درست شد
که جنبش سپهران پهر شمشوری نباشد و نشاید که نحی از سپهران بهمانی را روان
آزاد باشد و نحی را بوز پس جنبش سر اسر بهمانی آسمانها خود خواستی باشد
بر گاه جنبش سپهران خود خواستی باشد باید که ایشان را روانان یابنده
که در یابندگان بهمان بیان باشند بوند چه در جنبش خود آهنگی ناچار است از

انگیزه و جسته و پسندیده که کند لا در ان انگیزه و پسندیده و چشمیده این کار و
 آهنگی پیش گیرد و این انگیزه تواند که به نیروی پنداره و همه نیروهای تنائی که
 در یابنده کارها و بر مویتهای پاری اند فراهم شود زیرا که آنچه بهیابخی نیروهای
 تنائی در یافته گرد و پاره باشد و هرگاه شود در هستی چیزی خشی و پاره باشد که گردش
 و ریش ناگزیری اوست آن چیز ناچار است که گردش و ریش پذیرفته باشد
 پس اگر انجام انگیزه پردازش روانان سپهری بر کارهای خود آهنگی که
 جنبشهای گزیده است کارهای در یافته به نیروهای تنائی بودی بر آینه
 پیکر نبستی هموارگی جنبشهای سپهر بر راه یگانه بر رویی که گردش و ریش
 در ان رز و پس این جنبشها از پوشیدن بهاری بالنده باشد که آمده است
 در و کارهای ناگزیری و اگر گاه آن پوشنده باومی باشد بر آینه جاگیری
 در خداوند نهاد گزیده بچندی نهاد گزیده شده باشد پس تواند راست آید
 بر کارها و چیزهای بسائی و سپهران بانکه روانان در یابنده بهار یان دارند
 که خویشی آن روانان با سپهر چون خویشی یابنده روانان است با مردم
 و نیروهای تنائی نیز دارند که ایشانرا بندوران گویند و این بندوران خود
 به بندیشها و پندار آغازگاه جنبشهای پارانی سرزده از آسمان باشند

زیرا که پوشیدن بهاری پسند نیست از برای آغاز جای نمای شدن
 جنبشهای پاره و لختی زیرا که خوشی پوشیدن بهادی همه پاریان برابر است
 پس ناگزیر است در شدن جنبشهای پاره و لختی که بخشیده و بهریده گردو
 بر در یافتنهای پاره و لختی که برون یارند شد مگر با قرارسانی و این نیز و با
 در سپهر با بجای پنداند در مردم داین نیروان در همه پاریان سپهر
 رسیده اند چه تن کامو و پیوسته از پاره های جدا گانه غش نباشد پس اگر نبرد
 از نیر و با در سویمی از سپهر باشد جز در سوی دیگر فرایش بی فراینده ناگزیر
 آید پس این نیز و با تاقه باشد در همه پاریان سپهر با در هم نیر آرای و خنور
 در فرای از روید گوید که شت بهرام با من گفت (۱۸) فرو سیمو
 آرام رام سیامک و کاموس و ارزاد و پوراد و استا
 * فرودین روان آزاد و ناپاراه و بی آغاز و انجام است * سپین همگی
 شت روان یابنده گوهریت سیامک و کاموس و جنبه باننده و اور مردم
 مانند من و نو اور خوانند و آن فرشته را پیوندیت بتن پیوندیارش
 بی آنکه در آمده باشد بتن یا آمیخته بدو پس همگی هم که پیدترین چیز بار
 خردند بنیا گوهر و آمیغ اوست و خفته در خواب و مست درستی بید


ہوشیار اور

در بیداری و ہوشیاری از ہمہ چیز مانا آگاہ تواند بود و از خودی خود بخود و بہوش
 نیار و بود پس درین کہ تو ہستی ما را فرود و رہبر ہمی نباید چہ گرنش رہبر
 است کہ میبایخی شود تا جو بار اہ چیزیکہ ہمچوید و روزندہ را بد آنکہ ہمی رود
 ہمی رساند پس اگر ہستی خود رہبر گفتہ آید رہبر میبایخی شدہ باشد میان
 یک چیز تنہا پس خود را ہمی بخود رسانندہ باشد و خود ہمیشہ با خود بود پس
 رہبر و فرود گفتن بر خودی خود ناشوای و ناماہی است چون بیگان تو ہمیدہ
 کہ تو توئی ہمی با تو گویم کہ روان گوہر است نہ ناگوہر چہ ہمی دریا ہم کہ ہستی
 یافتہ جز بدان پاکت یا گوہر باشد یا ماور پس ہستی کہ پیہ دیگر ہستی جز از
 خود باشد کہ آن ہستی بخودی خود ہمی بی نیار است چون نمایہ اورنگ
 کہ پیہ ہستی ز راست چہ اگر زہود نمایہ اورنگ بودن نیار و چنین بود
 را پیہ و وابستہ و بفراتین نواد ماور گویند و رہمی چنین بود پس اورا
 بی نیازی و استواریت بخودی خود بی پروی و بی نیازی باستوار
 دارندہ دیگر مانند زر چنانکہ ہمی نمودہ آند آرا گوہر خوانند و بفراتین نواد
 فرود ہر چون زینگونہ ہرہ و بخش با نمودیم زین توان دانست کہ گزینی
 ماور است کہ برداشتنہ و پذیرفتہ جز خود چیزی دیگر باشد کہ آن چیز را

بگذرد بی نیازی و استواری باشد تا بر وارند و پذیرنده آن تاور شود و گوهر
 مردم پذیرنده آرشها و در یافته است و در و پیکر و آرش مینگاشته
 آید و هم دیگر از روز و دوده شود و این گزینی ناشایان تاور است پس روان
 تاور سیار بود چون تاور بود گوهر باشد اکنون همی گویم که روان تن نیست
 چنان هر چند ریزه باشد و پاره بسیار ریزه و کهن بود و بجای رسد
 که بکار و دوشسته و مانند آن پاره و بریده نشود با این خردی بر ماید که هنوزش
 پاره توان کردن چون سه تن ریزه را بر پهلوی یکدیگر بنهند آن تن که در میان
 افتد اگر باز درش میسکند چنانکه آن دو تن که بر دوسوی اند با او بر هم
 بساوند و به دیگر باشند تن میانین را دوسو پدید می آید کیسوی پویند
 بتنی دارد که بر سوی راستست و سوی دیگر پویند بتنی دارد که بچپ است
 و هر یک آن دو تن کنارین را دوسو پدید آید سوی پویند بتن میانین دارد
 و سوی پویند سوی دیگر و هر چیز که دوسوی باشد و پویند پذیرد پاره توان
 کردن در آن تن میانین باز دارندگی نکند و هر دو تن کنارین بهر سنده
 پس در میان نبود و بهم رسیدن اینها پرتو لیدن باشد و در آمدن در هم
 و در یکدیگر رفتن و دوشن تاخواست زیرا که در یک جای که یک چیزش

درونگنجد و چیز ابودن مادر است چنانکه کسی در جانی هم نشسته است
 کسی دیگر آید و هم در اینجا نشیند چنانکه او را بر بخت ندارد و تنگ نکند و بدان
 سنانک اینجا یکی را بس بوده هر دو را بس باشد و در روز از او پنهان و در فاقا و
 چند نش میفراید این تا شو است پس بر تن پیوسته بهره پذیر است و سانی
 که برداشته و پذیرفته است هم بخش کرده بهره پذیر باشد چه بخش جای
 بخش کنند جاور و جایگیر است زین پس همگویییم که هم یکبار بخش
 نیست و بهره و لخت و پاره ندارد و اگر از پاره پاره شماری هم را می
 و پنداری بودند خردی و بخش ناپذیر در بخش پذیر فرو نیاید و در خواهد
 آمد زیرا که هر چه در بهره پذیر در آید و آنچه در بخش کردن شای فرو آید مانند
 گاه و جای بخش و پاره بر آینه شمش او توان کرد و پیکر خردی را پاره و لخت
 نیست پس بدین فرمود درست شد که روان کاموس است و تن نیست
 چه روان هم یکبار اجاست و آن هم یکباره و رو جایگیر است و اگر جای کاموس
 تن و سانی باشد هر گاه تن و سانی را بخش کنند هر آینه کاموس هم بخش
 کرده شود زیرا که جایگیر در پاره بخش کرده در آمیغ جایگیر در آن لخت باشد
 نه در همه و هر گاه جایگیر در همه باشد جایگیر در پاره جز جایگیر در پاره دیگر

باشد بدین ناگزیر آید بخش کردن گاه گیر پس دانسته شد که روان کاموس
 زین پس همگویییم که روان پاینده با ستیا نیست تا فوه شده و پدید
 آمده چه بر فوه شده و پدید گشته راز و پشیر مایه همی باشد پس اگر روان
 باستانی بود مایه و لهاکی بودند آزاد و سپاهک و فرزند با در بهر با
 آزادی و وارستگی او آشکار است اکنون میگویم که روان پاینده است
 و پس زبان تن همی تباهی بند رود و جاوید ماند زیرا که آنچه تباه شود پیش از تباهی
 نیز تباهی شای باشد و این شایش را هر آینه جامی باید و روان بود که گوهر انجیر
 که تباه شود جامی باشد زیرا که تا پیش تباهی باز مانده باشد و آشکار است که آن
 چهر پس از تباهی باز مانده نیست پس اگر روان نیست گردد و باید که جامی شایش
 تباهی چیزی دیگر باشد جز روان و آن چیزی مایه روان خواهد بود تا شایش تباهی
 روان بد و پایا تواند بود چه چیزی جدا از چیزی است جامی شایش تباهی
 چیزی از خود بسندی دور است پس ناگزیر آید که روان لهاکی و پیوسته باشد
 و فرود های آزادی روان نموده آمده پس جاوید پای باشد و روان پایاست
 بگر خود ویرد ازنده با فرزند زیرا که خود را همی داند و شاید که دانستن او
 خود را با فراری بود که افراد میان او و گهرش میانجی شده باشد و پاینده

با فرار خود و او فرار خود را درینا بد چو بنیای بسینای رانه بید و همچنین دیگر
 ناور سیهامی یابندگان تسانی روان همی یابد و راست و کاست راجدا
 کند پس دانسته شد که او را این دانشها به میابخی این فرار فرار نیامده است
 چه آنچه یابنده را نبود و دیگری چون از او فرار گیرد و روان همی دیده نشود به
 یابندگان تسانی برای آنکه ایشان جزین و تسانی را نمی یابند و روان نه
 تن است و نه تسانی و پردازش روان میابخی فرار بار روشن است چه دریا
 یابندگان و جسمها بزرگ و پی و مانند آن و خوشتر بنر آرا گوید شت بهرام
 بامن گفت (۱۹) آرام رام هر فرور راه فر فرور راه گشو
 بواد بنر ساره چمیر خشت تمام اهر شیرز کا گورن و بنر
 بهیم تر خشت تمام فاسما تمام رودین و بنر بهیم لوگه تمام
 هر فرور راه فر فرور راه او را دامی بهمیرن  روان
 از تنی رونده است از همه چیز ازان حد او نذر انگر ندورین فروران به
 اسما بنا مانند و این زیر دستان از تنی به تنی اشبحالی روند *
 پس و خوشتر بنر پریمی گوید که خوشی در یافت پسند است و در دور یافت نایند
 و در یافتن گوهر از فرور پای روانیست پس پس جدایی تن خوشی و در و فرام

ایجاد و سه
حرف رفته

تواند شدن و نیز و های او اگر چه در در یافت پودانمان پار و لختی و درون بهادریان
گرفت و بهر افراد ما گرفته با این پایدار باشد و خوشی و در و خودی استوار
باشد از خوشی و در و تنائی بویره پس از کثوره شدن پیوند تن
و ارگان از خودی نماید زیرا که هر چند نیز استوار تر در یافت سائر
بود و گوهر روان از نیروهای تنائی استوار تر است پس در یافت او
از در یافت تنائی استوار بود چه نیروهای تنائی جز برون و پیدا نیست
ببیند و ندانند و نیروی خودی فرورود در و درون و یافتهای او نیز از یافتهای
سراسری استوار باشد چه یافتهای خودی از او اند چون بهادریان و خردین
و پروان و یافتهای یابندگان نیز چون رنگها و پرونها و بویها و دانسته شده
که از او کان ستوده ترند چون دانسته گشت که در یافته و بهم در یافتن و بهم
در یافته و در در یافتههای خودی استوار باشد باید که خوشی روانی استوار
از خوشی تنائی بود و این خوشی را مانند توان بخوشی تنائی کرد چه ستر
سایه بار چه خوشی بازاد با بویره بگرد پس گروهی که پرویز پرویز است
و نیکبخت نیکبختانند که در گفتار و کردار بسیار رسیده باشد بهر
بگیتی شبان رسد و زین فرودتر گروهی نیکبخت که از تنگنای ایشی










برون آمده باشد و بکشاوگاه بی جایی ازادان زرسیده بودند بهر یکت از
 از آسمانها که خوشی پیدا کرده باشند پیوندند و خوشی پیکر نیکو و زاهدان
 پسندیده که در روان سیه است همی یابند و اگر از زندان منس برود
 نیامده اند و نیکویی ایشان فرون است از تنی قبی همی روند بر راه فرزند
 تا بر فرزند سنگاری یابند و این گردش را فر هنگسار گویند و از بدی در تن
 جانوران ناگو یا در خورد خوبی در آیند و آزانگ سار نام است و گاه
 برویندگان پیوندند و این ننگسار است و گاه بکاینان باز بسته شوند
 و این راساک سنگسار خوانند و این پاهای داستانهای دور
 و درین مهر پیر او خور را سخن بسیار است درین باره از سخن آن سرور
 ما از هزاران یکت ننگ شیم بر کشیده ایزد چون شت و خور و شمشا
 فریدون را نامه است بهرستان نام و در آن گوید که از تن فرودین
 گسختم و در آسمانها رفتم و بهنگام بازگشتن از بر خیزد خیر جسم پانچ پرش
 و ادیکی از آن این است که (۲۰) هر کار امند که روم و
 میروم میتک  آسمانها را گشاد و شکافت و پیوند و در نیت
 بس فرگوید سوها هستند جدا گانه چنانکه گویند با ستار کن جنبیه









بیشتر سوی او آنکه بدو جنبیه

روان نیستی نخواهد بود زیرا که نیستی پذیرای نارمان نشود و چون این دانسته
آمد و ریاست که این سوی چیزی خودی ویژه نیز نیارد و چون ریاست که چیزی
خودی ویژه پذیرای نارسترسایی نشود و در خودانی جنبش نتوان کرد
پس چیزی که پذیرنده نار می‌شود و بد جنبش نتوان کرد و او را فوزه هست
و بدانکه چیزی که سوی از دست و بد دیده شده و بد گذریده شده است
باید که بخش کرده نشود و چون جنبنده از پاره نزدیکتر او گذر و از دو گونه
بیرون بود یا از سوی می جنبد یا سوی درین هر دو نیز ویش ناگزیر آید که
پاره سوی همه سوی باشد و این ناشواست و نیز اگر بخشیده و بهره کرده شود
جنبش در ناسوی افتد چه ناسوی در ناچیز و در این ناشواست پس خاوند باید
که تکی باشد رسا و بیچا چنانکه بر نیز سومه هر چیزی باشد و باید که او هر نیز و ند
ساز کند و وند ساز بر نیز او نکند از برای روایی و اوله ناگزینی بر یک ستم
و نیز باید که پوسته باشد از تمامی جدا گانه زیرا که شایسته گردادن و جدا
شدن باشد و شگافت بر خاوند و او باشد زیرا که در آن گاه که پذیرای
شگافت شود ناگزیر افتد او را و جنبش یکی در چیز و یکی در ناچیز و دو جنبش
ناشواست و بدانکه گرمی نیز و نیست که از وند ساز است با لا کند و سردی




نیز وضعیت که از بالا آهنگ و ندسار نماید و گرانی بر سردی چیره است و سکی
 مرگرمی را و خاوند نه از بالا بر جنبه و نه از زیر بیلا پس باید که نه گران
 باشد و نه سبک و نه گرم و نه سرد و جنبش خاوند پیرامن و ندسار باشد و یازند
 او گویت چون پوسته نیست از نمان جدا گانه مانند پار یا نا اورا زیر و بالا
 باشد و بدانکه هر چه خداوند بالش است اورا بخورد نیاز بود و هر چه او بخورد نیاز
 مند باشد پذیرنده گرفت پیکرو زیان شد پیکر باشد و دوز و شکافت مر او
 ناگزیر است و خاوند خداوند بالش نیست و اورا بخورش نیاز نه افتد و چون
 از خوردن او شد گرفت پیکرو زیان شد پیکر و راه نیابد و خاوند را بر دانیان
 متمن گویند و او را توانا اورا نه ازین نگرها آفریده آن همایون گوهر را از
 چیزی دیگرستی بخش آمد و آرایش چشم خوانند و تا جاوید هیچ زیان و
 تباهی بدوراه نیابد و او بنده پرمان بریزدان است از روز بی آغازی که
 زاوه از لاوبی پرمانبری نکرده در و دیزدان برود خورایزد و چون فریدند
 در هرستان بسا فرود است درین کام که ما کام گذاریم و خور سرشت
 هر منوچهر در نامه دانشسار گوید که بر حین با من گفت (۲۱) هر دو
 دام یاد پیرن سردند آ می و هوندم ❀ خشیجان



هرگاه بپزند تا کرانی اندو کرانی * پس باید دانست که خشبجان
 چهارند سبک موکده گرم و خشک که آتش است و سبک حدیه گرم و
 ترک پناو است و گران حدیه سرد و ترک آبست و گران موکده سرد و
 خشک که خاک است و آب بر یازند گویت که نیمه از آن بر کاسته و از
 خاک اینا شسته آمده بر آن رو که همه آب و زمین یک گوی است چون
 خشبجان فرو تنده آیمزند و در هم درایش کنند چگونگی میان پدید آید که از
 آمیزه دو ما گویند و تن پوسته با و ما در در به گامی در از امید بماندن و پاس
 بپزند او بود او را کرانی و درسته گویند و رنه نادرسته و کرانی و از پوستگان
 نادرسته میان بود اند که ایشان را یور یوار ناسند چنانکه پناو آمیخته باب
 گران و دوهت و آتش آمیخته سخاک دو و مانند آن و دمای داو و نه
 ایمنی که خشبجان بچید و چون برابر باشد ناسواست و هر چند آمیزه بداد
 نزد یکدیگر وانی که از آغاز سار بخشنده با و فرود آید رسا تر باشد و دور تر همه
 از داو و نه ایمنی کافیت پس روینده و زان پس جنبنده و انگاه مردم
 و زو عبینندگان درسته پور روان یا بنده همدان است و در خشبجان
 و خور نامدار را در همین نامه و شمار هر و فرود بسیار است و بسی

سخن از پدید آمدن و در پوستان گستن و مابین فرو گذاریم چه ما را خواست
 است که با سائیر که در دساتیر نگاشته ایم هر کس نیارد خواند و این نور نذر
 هر یزدانی در آغاز خواند تا نوحی از داد او و پدید آورده یاد گیرد (۲۲) نیرو
 هویم هر مزد ام کیورا و هر ز او ستیر سیر میز  یوری
 جویم از یزدان اروند گوهر ناپوخته کار کن فروز با همه با گوهر (۲۳) می
 فرو نیاس فرود در و تاس  اسی آوز ساسان پور در اب
 (۲۴) در ویاس متور کار چیدم  بندگی و نماز را
 پسندیم (۲۵) و پودار جم هر ز نداسام هر اسیام و
 جتم  و بهر وار گنا بان ایرانیان گذشتم (۲۶) یتکه و رو اسام
 پم اندیزم  بر اینده والا گوهری یوری داده برانگیزم *
 هموش شاه ار و شیر (۲۷) هر تاد امروک و اتاس باله
 ارشمانا کتور بدست آرد (۲۸) و پم جها چنام هر منداس
 باید  و بر جهانیان چیر شوید (۲۹) وار و اسام متروک
 فرنی هم تما مار و  و بس هنگام کشور داری میان شما ماند
 (۳۰) ام ارجم کافر جیور اردیشور کیدم  اکنون

ترا پیغمبر بس و انابر همه چیز آگاه کردم (۳۱) و فرورد ارجم هوم ورد
 کابیر و  و سپروان و الاگوهریاری و اده را بنسگو (۳۲) و
 پورحم نمور مهر دیشور جمیشور لاید  و بهر تو کشور آبادی و جو
 یابد (۳۳) و تیم فرحیشور جاحی آویک  و تو پیغمبر جانی
 هستی (۳۴) و نمور کافه سرو جاجیام پچاسیدم
 و ترا همه جانیان فرستام (۳۵) و ز ندیم ارجم کادم
 همی اس و بهور شایام نیور اسام نمور همی تاس کنست
 و آیین ترا در ایران و دیگر جاها فرزندان تو آشکار کنند (۳۶)
 چیم نوند ستارام ارجم آرند  چه پیر بانی تواند (۳۷)
 و سرو همی تاس و بنو تاس پامند  و همه
 ایشان نیکو گفشار و کردار و زودیت یزدان باشند (۳۸) منارند
 یار کم نوار نمور کار پر و ندیدم  دل خوش کن جوات
 ترا پذیرم * باید دانست که چون سکندر بر ایران دست یافت
 ساسان پوردار اب از برادر پدر دوری جست و بهند شد و در گوید یزدان
 پرستی برداخت یزدان آن سرور را نواخت و به پیغمبری برگزید و گفت

بهر تو از گناه‌های ایران در گذشتم که بر تران کشتن و ارباب بود اکنون یکی
 از خویشان تو کیانی را و مردی سیکو کار و درست گفتار را بگیرم تا کشور
 بدست آرد و از هر سوید پادشاهان بر بید و از فرودستی بر آید و سران
 جهان فروتنی شمار آیدین گذشته پیش گیرند و بسا هنگام خسروی در شما ماند
 و پسر تو آن پادشاه کشور بچنگت او در یابد و بفرود شهرستان آباد گردد
 تو پیغمبر جهانی و ترابرتکار کردن گیتی فرستادم و پسران تو آیدین برودان
 پسند که تراست در ایران و مرز و بوم دیگر بودی سازند و ایشان همه
 رسیده و برودان شناسند جداوند فرود و فرود و در هر با شنید چون
 این و الا و خور و در بند گذشت او را پوری بود چو ناسب نام که ساخته
 بدوم آوز ساسان است در انش و کروا چون پدر بزرگوار بود از پر نمود
 و خور نامدار هم آوز ساسان کابلستان آمد چه پیغمبر برودان با او گفته
 بود که تو اردشیر بهمین را و در اوریایی و نامه من بدو سپارد در هنگام آن
 سرور اردشیر بر همه ایران پر مانده شد و هم خور ساسان را و خواب
 دید که او را نوید بود همه سو و ساسان دوم داد بدین امید خسرو ایران به
 کابلستان آمده و هزاران خواست آن فرزند را بهما یون و خراستخ

آورده سخنستان سترک با پیکرهای اختران و آفرگد با بر چند دست لاد
 نهاد و آن خداوند شکوه پیرامی را در آن جا و او و از آن باز سخنستان
 بفرزندان همه و خورشید پدیدار و از پیروی پیره‌شت و خورشید شاه اردشیر
 را خردان آباد بوم پستار شدند (۳۹) نیز در هویم هم فرزندان
 کیوراد هزارادستیر پیرمیز  یاور می جویم از یزدان
 از و نگوییم بر ما پیوسته کار کن فرزند ما همه بگویم (۴۰) ز ندیم فرز
 آباد همیدار کم  آیین ما آباد استوار کن  اینک یزدان همه
 جامه ما بد آیین بزرگ آباد استوار کنید ز آنت که این آیین بر نهاده آباد است
 پیش ما دست آنت که آیین یزدان پسند گویم چه به آیینی که یزدان
 پسند یزدان پسند است و آن آیین یزدان پسند را یزدان بزرگ به
 آباد و او و بر همان آیین و خورشید همه آمدند و هم آباد یزدان پسند است
 و پس یزدانی و این کیش را یزدان بر نیاندازد چه برگردانیدن پرمان از آن است
 که پرمان ده از پرمان نخست پشیمان شود و فرزانه امعی پرمانی ندید که از آن
 پشیمان شود و کسی نگوید که بر پشنگامی را پرمانی جدا گانه باید زیرا که در هر
 پشنگام دانش و کیش نیگوستوده است و جز او کام نیست ازین کیش

را و بود ترا این نیاید چنانکه بر پایش کشنده و راست جو آشکار است و یزدان
 کیش مردم و اده که در هر سنگام بدان روند و یزدانی را چون پرسند
 چه کیش داری گوید یزدان پسند کیش من یزدانیم مگر جاییکه بیم باشد در اینجا
 پوشیدن دندان داشتن کیش ناگزیر است (۴۱) ام نویم مهور کا
 یو کیام چیرام پید باید مرتا جا کا  اکنون گویم ترا
 که کدام چیز پایش آید مرد ما را (۴۲) نومی تور سام کا دا نود کا
 و پرانام کا هین رنگتارام در کا نند  گوی فرزندان را
 تا خود را و نیکان را ازین شکر رنجور یها آگا بانند (۴۳) و بیمیرند
 و او مارام  و پر بیمند ازین رنجنا (۴۴) ایسار کاش ویوند
 و پیرام هیراس کا ییل لید  بسیار کس خیرند و از ان
 ایرانرا بیم نیست  چنانکه در شد یاران بنگ بندی بر اندند و وران
 کرده سری جسد و سپس مروی بود و ایشار را بخو و همی خوانند و گفنی پور یزدانم
 اینجا مش بکشند و زان پس آیین او پیدایی گرفت اکنون در میان را
 آیین اوست (۴۵) و نو چمیوند هر جا ه باید کروند و یرونود
 کا فر جشور فر جشور و یرو  و گراه کنند مروی آید نگارند

و خود را پشمیر بدروع گیرد (۱۴۶) و هزمر شامام سماجیم له پد 
 و از مردمان شامان جان ببرد  ازین بانی پیکر ارامی را خواهد که در
 هنگام شهنشاهی پادشاهان پادشاه تازی کشش از زادشاپور را در و شیر
 بایران آمد و نامه داشت در و بپیکر خیا که تن مردم و سپیل و زمینان و
 از اگفتی اینها فرشتگان آسمانی اند و زنده با کشتن بر مودی و از زمان
 دوری حستن را ناچار شمردی شهنشاه شاپور شاگرد دوم شت ساسان بود و
 هزرها از آن فرستند آموخته از مانی پرسید که بهره کشتن مذبار و دوری از
 زنان چیست پاسخ داد که ما جانور بر خیزد و در و اینهای گاوس از تنهای ناویژه
 برهند و بجای خود باز شود آن خیر کشتن نشود و از زمان دوری گزیدن از آنکه
 این تخمه نماید و در و اینها از شهر خود بدین فرسوده شهر نیاید شاپور شاه گفت از
 سکار کردن و کشتن جانوران چنان رهند چه لختی از جانداران بی آمیزش هم بهم
 آید چون پشه از برکت نی و مانند آن و چنین چندی سنگامی اند کس آسا اینها چو
 بر خیزند و بر افشند آتش و باد و آب و خاک را توان بر انداخت و چنین روا
 بر ستیها و کانی باز بسته اند چون کشاده کرده اند از زن دوری گزیدن گفتم
 تا ز دل خواست زود از دوری زن چه سود باشد و این روا اینها که گفتم چون